

سوژه و صورت منطقی در تراکتاتوس

حامد زمانی پژوه*

چکیده

ویتگنشتاین متقدم، با گره زدن زبان به ضرورت، معنا را از ایده‌های ذهنی صرف جدا می‌کند. به نظر او، زبان ساختاری منطقی دارد که روگرفتی از ضرورت‌های موجود در عالم است. او برای تبیین ضرورت‌های موجود در عالم تعریف خاصی از مفهوم شیء ارائه می‌دهد، به‌ازای هر شیء نشانه‌ای را در زبان ممکن واجد معنا می‌داند، و روابط بین اشیا را حاصل بالفعل شدن امکان‌های ترکیبی خاص هر شیء می‌انگارد. در نظر او، ساختار منطقی زبان برآمده از چهارچوب عالم است و زبان فقط در صورتی معنادار است که تصویرگر این عالم باشد. ویتگنشتاین، بدون آن‌که از مفاهیم حرفی به‌میان بیاورد، خود چگونگی ممکن بودن زبان را بررسی می‌کند و در پاسخ، صورت منطقی را مطرح می‌کند. در طراحی او از زبان، سوژه جایگاه معنابخشی خود را از دست می‌دهد و اشیای عالم و امکان‌های ترکیبی آن‌ها عهده‌دار معنا می‌شوند.

کلیدواژه‌ها: صورت منطقی، سوژه، شیء، معنا، تراکتاتوس، ویتگنشتاین متقدم.

۱. مقدمه

در آغاز فلسفه تحلیلی، فرگه و ویتگنشتاین هر دو تلاش کردند تفسیر ایدئالیستی از معانی را که مبتنی بر وابستگی به ایده‌های ذهنیست با ارائه ساختاری کنار زنند و معنا را با امر عینی گره بزنند. فرگه زبان را به‌نحو ضروری عهده‌دار مفاهیم می‌دانست و به‌همین دلیل بر این باور بود که معانی باید در شکل سومی از هستی عینیت داشته باشند تا مفاهیم

* کارشناس ارشد فلسفه، دانشگاه شهید بهشتی zaman7h@gmail.com

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۰/۶، تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۰/۲۷

امکان‌پذیر باشد. او، علاوه بر نشانه و مصداق، انگاره مفهوم را طرح کرد و کوشید تا آن را از تصوره‌های فردی که به سلايق شخصي هر انساني وابسته است متمایز کند. هر مفهوم فرگه‌ای ممکن است به چند تصور متمایز مربوط باشد. همه انسان‌ها از مخزن مشترک مفاهیم بهره‌مندند که نسل به نسل به آن‌ها انتقال می‌یابد (فرگه، ۱۳۹۰: ۱۸). او تلاش می‌کند تا با طرح مسئله ستاره صبح‌گاهی و ستاره شبان‌گاهی و بررسی امکان جای‌گزینی آن‌ها در گزاره‌ها نشان دهد که مفهوم گزاره باید از ارزش صدق آن جدا باشد. این تلاش فرگه برای تبیین انگاره‌ای مستقل از سوژه به دلیل موضعی بود که او در برابر گرایي قرن نوزدهم داشت.

ویتگنشتاین نیز مانند فرگه در تلاش است وابستگی معنا به سوژه را کنار بزند، اما برخلاف فرگه فلسفه‌ورزی خود درباره زبان را با پذیرش زبان روزمره آغاز نمی‌کند، بلکه تلاش می‌کند زبان را به نحوی که ممکن است بیابد. او برای این کار در ابتدا معنایی متمایز از شیء ارائه می‌کند. زبان را در صورتی معنادار می‌داند که از جملات حاصل از ترکیب اسامی اشیا تشکیل شده باشد و نحوه ترکیب اسامی را نیز تابع صورت منطقی موجود در عالم می‌داند. در این مقاله، پس از بررسی نیاز زبان به شیء برای معناداری، علت طرح انگاره صورت منطقی را بیان می‌کنیم. سپس این مسئله را بررسی می‌کنیم که طرح صورت منطقی در عالم چگونه به حذف سوژه به مثابه معیار معناداری زبان می‌انجامد. در این مقاله، عمده تلاش بر این است که نشان دهیم ارتباط هستی‌شناسی در تراکتاتوس از طریق صورت منطقی با حذف سوژه از عالم است.

۲. شیء

چرا به شیء نیاز داریم؟ تراکتاتوس لغت «شیء» را به یک معنا برای «چیز» و «موجود» به کار می‌برد (Johnston, 2009: 1). نیاز به شیء نیازی کاملاً منطقی است و فرار از آن ممکن نیست. اشیا جوهر جهان را تشکیل می‌دهند؛ بنابراین، نمی‌توانند مرکب باشند، زیرا بنیادین بودن خود را از دست می‌دهند و به اشیايي ديگر وابسته می‌شوند. اگر جهان هیچ جوهری نداشته باشد، آن‌گاه معناداری هر گزاره به معناداری گزاره‌های دیگر وابسته می‌شود و این به نحو بی‌پایان ادامه می‌یابد (Wittgenstein, 2001: 7). در تحلیل گزاره‌ها، ما آن‌ها را به ترکیبی منطقی از گزاره‌های ابتدایی تحلیل می‌کنیم و گزاره‌های ابتدایی را حاصل کنارهم‌نشینی اسامی‌ای می‌دانیم که نشانه اشیا هستند. حال فرض کنیم که هیچ شیء پایه‌ای در جهان نداریم. در این صورت مجبوریم پس

از تحلیل هر گزاره به کنار هم نشینی اسامی فرض کنیم که این گزاره امکان تحلیل بیش تری نیز دارد و لذا نمی تواند به طور مستقیم با واقعیت مقایسه شود. این فرض باعث می شود که نتوانیم معنایی برای گزاره فرض کنیم، زیرا معناداری هر گزاره در امکان قیاس آن با واقعیت یا همان اوضاع امور (state of affairs) نهفته است. اگر اشیا را نپذیریم، هیچ ارتباطی بین گزاره ها و ارجاع های فرا گزاره ای آن ها نخواهد بود و آن ها بی معنا خواهند شد. با نپذیرفتن امور بسیط، معناداری گزاره ها را رد کرده ایم. (Weinberg, 1966: 4). بر این اساس، همان طور که ویتگنشتاین در یادداشت ها گفته است: «نیاز به چیزهای بسیط نیاز به تعریف معناست» (Wittgenstein, 1969: 63). اگر هر شیء سه بعدی از بی نهایت نقطه تشکیل می شود، آن گاه این واضح است که وقتی از آن شیء سخن می گوئیم نمی توانیم به همه این نقطه ها با اسم اشاره کنیم و در کنار آن به نظر نمی رسد که چیزی بتواند تقسیم پذیری تا بی نهایت هر شیء دارای بُعد را متوقف کند. این ما را مجبور می کند که در زبان وجود برخی تقسیم ناپذیرهای بسیط را فرض کنیم. ما حس می کنیم که جهان باید از عناصر تشکیل شده باشد (ibid: 62). به طور قطع، ما وجود اشیای بسیط را از مشاهده اشیای بسیط منفرد نتیجه نمی گیریم، بلکه آن ها را با روندی تحلیلی می شناسیم. ما هیچ آشنایی ای با اشیای بسیط نداریم، اما اشیای مرکب را با مشاهده می شناسیم و می فهمیم که در نهایت باید از چیزهای بسیط تشکیل شده باشند (ibid: 50). ویتگنشتاین هیچ مثالی از امور بسیط مورد اشاره اش ارائه نمی کند، اما آن ها را اموری قابل نام گذاری می داند که می توان، در زبان، نشانه جانشینشان کرد (ibid: 51). به نظر او، ما اسامی این اشیا را بی واسطه درمی یابیم، چون نیازی نیست که برای درک آن ها به اسم هایی روی آوریم که باز هم ساده ترند (Wittgenstein, 2001: 9).

۱.۲ روابط اشیا

اشیا در ترکیب با یکدیگر قرار می گیرند و اوضاع اموری را شکل می دهند که با استفاده از جملات توصیفشان می کنیم. اما رابطه اشیا در اوضاع امور چگونه است؟ آیا خود رابطه هر دو شیء را هم می توان شیئی دیگر نامید؟ در عبارت ۲.۰۳ تراکتاتوس آمده است: «در وضع امور، اشیا مثل اجزای زنجیر به یکدیگر متصل در هم (چفت) می شوند».

در توضیحی که ویتگنشتاین بر ترجمه انگلیسی اکدن از عبارت ۲.۰۳ نوشته آمده است:

در این جا به جای عبارت «متصل برهم» باید عبارت «متصل درهم» باشد، همان طور که اتصالات یک زنجیر این گونه اند. معنای آن این است که چیز سومی وجود ندارد که اتصالات را به هم متصل کند، اما خود اتصالات با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند. پس

اگر در این جا «در» انگلیسی است، لطفاً آن را قرار بده. اگر می‌شد که آن‌ها را بر هم متصل کرد، آن وقت می‌شد آن را بر هم نیز چسباند^۱ (Caruthers, 1989: 121).

به نظر می‌آید تأکید ویتگنشتاین بر این است که برای اتصال دو شیء به هم چیز سوم وجود ندارد که متمایز از آن دو شیء باشد. اشیا صرفاً با هم ترکیب می‌شوند تا یک بوده (fact) را شکل دهند و این ترکیب ذاتی اشیاست؛ یعنی، اشیا درحقیقت «متصل در هم» می‌شوند (Weinberg, 1966: 7). خاصیت مادی هر یک از دو شیء در یک رابطه فقط در رابطه آن‌ها با یک‌دیگر بروز می‌یابد. به نظر ویتگنشتاین، نمی‌توان رابطه را هم شیء دانست. بنابراین، روابط به ساختار منتقل می‌شوند. اما آیا می‌توان این مسئله را به روابطی یک‌طرفه، مثل کیفیات اشیا، هم بسط داد؟ پاسخ منفی است، زیرا رابطه چفت‌شدن بر هم رابطه‌ای چندطرفه است و نه فقط یک‌طرفه؛ بنابراین، کیفیات یک شیء را نمی‌توان حاصل روابطی یک‌طرفه دانست (Keyt, 1964: 8)؛ به این معنی که مثلاً قرمزی کتاب را امری عرضی برای کتاب بدانیم و تحت تأثیر جمله‌بندی‌های زبان روزمره که می‌گوییم «کتاب قرمز است» و نمی‌گوییم «قرمز کتاب است» خیال کنیم رابطه رنگ قرمز و کتاب فقط از سمت کتاب با رنگ قرمز برقرار شده است. ویتگنشتاین در این جا صورت‌های معمول تحلیل گزاره‌ای را به چالش کشیده است. اگر کمی به خود این پرسش دقت کنیم که «آیا در جمله 'کتاب روی میز است'، 'روی ... بودن' رابطه است؟»، متوجه می‌شویم که در این سؤال باز هم یک پیش‌فرض وجود دارد و آن صورت گزاره‌ای است که ما به این گزاره تحمیل می‌کنیم؛ یعنی می‌پنداریم که باید رابطه‌ای باشد که این دو شیء را توصیف کند. درحالی‌که اگر با توجه به نظریه تصویری به این گزاره نگاه کنیم، درخواهیم یافت که کل گزاره «کتاب روی میز است» درواقع تصویری از یک وضع امور است و این گزاره هم‌چون یک کل باید در تحلیل منطقی وارد شود، نه آن‌که ابتدا آن‌چه را که با فهم عادی اشیا قلمداد کرده‌ایم از آن جدا کنیم و سپس از چه‌بودن باقی آن پرسش کنیم. درواقع، پیش از تحلیل منطقی گزاره‌ها به گزاره‌های ابتدایی، باید متوجه باشیم ویتگنشتاین این را که اشیا شامل روابط بشوند یا نشوند به صورت «بازی صرف با کلمات» می‌بیند (Johnston, 2009: 8). به این معنی که نمی‌توان پیش از رسیدن به گزاره‌های ابتدایی درباره رابطه‌ها و تمایز آن‌ها از اشیا قضاوت کرد و این دو به‌نحو نامعینی در هم گره خورده‌اند تا زمانی که به تحلیل کامل گزاره‌ها برسیم و بتوانیم اشیا را در اوضاع امور معین کنیم.

۲.۲. خواص شیء

به نظر ویتگنشتاین شیء دارای خواص بیرونی و درونی است. این خواص چیزهایی مثل رنگ یا امور بالعرض نیستند، بلکه منظور ویتگنشتاین از خواص شیء اموری است که با نحوه پیکربندی اشیا در اوضاع امور مرتبط است. برای شناخت کامل یک شیء کافی است تمام خواص درونی آن را بشناسیم (Wittgenstein, 2001: 6). هر رابطه معینی که هر شیء با شیء دیگر برقرار می‌کند از خاصیت‌های بیرونی (مادی) آن شیء است و داشتن امکان برقراری رابطه‌ای معین خاصیت درونی (صوری) آن شیء است. در واقع، خواص مادی توسط پیکربندی اشیا در اوضاع امور شکل می‌گیرند (ibid: 8). و امکان‌های رخداد آن شیء در آن اوضاع امور حاکی از خواص صوری آن شیء‌اند (ibid: 6). به نظر ویتگنشتاین، آگاهی ما به خواص درونی شیء دقیقاً به محض فهم خود شیء حاصل می‌شود و این‌گونه نیست که یک شیء را بشناسیم و بعد متوجه خواص درونی آن شیء، که همان امکان ترکیبی آن شیء با دیگر اشیاست، بشویم (ibid). این‌که یک درب یا باز است و یا بسته و حالت دیگری برای آن ممکن نیست امری تجربی نیست. ما پس از آن‌که کاربرد درب را فهمیدیم به نحو منطقی به امکان‌هایی که حول آن قرار دارند پی می‌بریم. نحوه درک این امکان‌ها با آن‌چه ما تجربه می‌نامیم متفاوت است؛ به این معنی که چنین نیست که ما ابتدا بسته بودن درب و سپس باز بودن درب را بینیم و سپس از آن نتیجه بگیریم که درب یا می‌تواند باز باشد و یا بسته. همین‌طور درباره نسبت درب با چهارچوبش غیر از دو حالت ذکر شده ما حالت سوم را، با این فرض که هنوز تجربه نکرده ایم اما ممکن است در آینده پیش بیاید، در ذهنمان رزرو نمی‌کنیم. ما به این نحو با اشیا عالم و امکان‌های ترکیبی آن‌ها روبه‌رو نمی‌شویم، بلکه به محض آن‌که با مفهوم درب آشنا می‌شویم فقط دو حالت ممکن برای آن، یعنی باز و بسته بودن، را درک می‌کنیم.

۳. منطق

آگاهی ما از استدلال چگونه است؟ آیا پس از آن‌که با استدلالی روبه‌رو شدیم و به آن دقت کردیم و گزاره‌های آن را خواندیم برای ما کشفی رخ می‌دهد و سپس درستی استدلال را تأیید می‌کنیم و در نتیجه بر اطلاعات پیشینمان از این‌که چگونه ممکن است یک استدلال

درست باشد افزوده می‌شود؟ اگر ما از قبل ندانیم استدلال چیست هرگز نمی‌توانیم منطق صوری را بفهمیم. به عبارت دیگر، ما فقط بدین علت که از قبل می‌دانیم چه استدلالی معتبر است، می‌توانیم یک حساب صوری را بسط دهیم.

برای این که نشان دهیم منطق عالم ما را محدود می‌کند می‌توانیم مثال‌های بسیاری بیاوریم. نباید تمام آن چه را که از عالم درک می‌کنیم به تجربه واگذار کنیم. تجربه ما می‌تواند در محدوده‌ای رخ دهد که ضرورت عالم تعیین می‌کند. این ضرورت حاکم بر عالم من است که آن چه را ممکن می‌پندارم ممکن می‌کند. گزاره «نقطه الف قرمز است» گزاره «نقطه الف آبی است» را طرد می‌کند، اما تضادی با گزاره «نقطه الف گرم است» ندارد، درحالی که قرمز، آبی، و گرم هر سه عباراتی‌اند که گزاره «نقطه الف ... است» را اشباع می‌کنند. آیا طرد و عدم طرد این گزاره‌ها توسط یکدیگر به تجربه وابسته است و یا تغییرپذیر است؟ این مسئله‌ای تجربی نیست، بلکه به‌طور مشخص به ضرورتی واقع در عالم مربوط است که در گزاره‌های ما منعکس می‌شود. نمی‌توان منطق را امری متفاوت با چهارچوب عالمی که می‌فهمیم تعریف کنیم. عالم، آن‌طور که در نظر ما است، انتخابی از همین امکان‌هاست. زبان هم در حکم تصویر عالم این چنین است. نمی‌توانیم زبانی بیافرینیم که به این معنا متفاوت با عالم ما باشد که امکان‌های حاکم بر آن را رعایت نکند. به نظر ویتگنشتاین، منطق زبان متعارف (همین‌طور که هست) هیچ عیبی ندارد و کامل است، زیرا به جهت معناداری نمی‌تواند روگرستی از منطق موجود در عالم نباشد. به همین جهت، هیچ زبانی نمی‌تواند به‌طور ناقص یا تا اندازه‌ای منطقی باشد (ماونس، ۱۳۸۸: ۲۶).

۱.۳ صورت

«صورت امکان ساختار است» (Wittgenstein, 2001: 9).

صورت جهان (یعنی کلیت اشیا) محدوده‌ای را معین می‌کند که ساختارهای اوضاع امور اتمی می‌توانند داشته باشند. نحوه امکان ترکیب اشیا همان صورت حاکم بر بوده است. برای فهم بهتر صورت، باید به احتمال حاکم بر اوضاع امور توجه کرد. همه احتمال‌های مطرح برای هر اوضاع امور نشان از آگاهی ما به صورت حاکم بر اوضاع امور یا امکان‌هایی است که آن اوضاع امور در آن‌ها قرار می‌گیرد. برای مثال، اگر کیسه‌ای داشته باشیم که بدانیم به تعداد مساوی در آن توپ سیاه و سفید قرار دارد و اگر تعداد کل توپ‌ها را نیز بدانیم، بعد از آن که به اندازه نصف تعداد توپ‌ها توپ سیاه بیرون کشیدیم، مطمئن می‌شویم که هر

تویی که پس از این از گلدان بیرون بیاید سفید خواهد بود. ما از قوانین حاکم بر طبیعت با همین دقت آگاهیم (Wittgenstein, 1969: 28). این اطمینانی که ما به نحو ضروری از این اوضاع امور داریم حاصل تجربه نیست، بلکه به نحو منطقی حاصل آمده است. این که ما می توانیم از احتمال استفاده کنیم یعنی به تمامی امکان های ترکیبی از اوضاع امور آگاهیم و می توانیم تمامی نمودهای ممکن را برای آن اوضاع امور پیش بینی کنیم. اگر دانش ما از بوده کامل نباشد، اما چیزی درباره صورتش بدانیم از احتمال استفاده می کنیم. در این حالت می توانیم احتمال های حاکم بر آن بوده را پیش بینی کنیم. صورت اوضاع امور همین دانش از امکان های منطقی اوضاع امور است.

۲.۳ صورت و منطق

هم اسامی و هم اشیا باید امکان های ترکیبی مشابهی داشته باشند. هر ترکیبی از اسامی که معنا می دهد به یک ترکیب ممکن اشیا مربوط است و همین طور برعکس. پس می توان گفت با وجود این که در چهارچوب فرگه ای عبارت «هفت سنگین تر از پنج است» خوش ترکیب است (دو اسم خاص با یک عبارت ربطی ترکیب شده اند)، در چهارچوب ویتگنشتاینی بد ترکیب است، زیرا صورت موجود در این عبارت صورت ممکن از واقعیت نیست. ضرورت حاکم بر عالم که پیش از این بیان کردیم و هر ممکن را در چهارچوب آن قرار دادیم باید در تصویر هم منعکس شود تا تصویر تصویری از اوضاع امور باشد.

آنچه یک تصویر با هر صورتی باید با واقعیت به طور مشترک داشته باشد تا بتواند آن را به نحو درست یا نادرست نمایش دهد صورت منطقی آن است، یعنی صورت واقعیت (Wittgenstein, 2001: 11).

«هر تصویر یک صورت تصویری - منطقی مشترک با آنچه نمایش می دهد دارد» (ibid). بنابراین، هر تصویر از آن جهتی که تصویر است باید تصویری منطقی از واقعیت باشد؛ در غیر این صورت دیگر یک تصویر نداریم، بلکه با امری مهمل مواجهیم که صورت منطقی واقعیت را رعایت نکرده است. برای مثال، درباره عبارت «هفت سنگین تر از پنج است» نمی توانیم ادعا کنیم که این عبارت تصویری از واقعیت می سازد که منطقی نیست و در نتیجه صورت منطقی ندارد، زیرا این عبارت اساساً هیچ تصویری از واقعیت نمی سازد. هر تصویری از واقعیت الزاماً تصویری منطقی است. تصاویر غیر منطقی را نباید با تصاویر

تخیلی از عالم اشتباه بگیریم. هیچ‌گاه نمی‌توان تصویری از واقعیت ارائه داد که منطقی نباشد. مثال‌های تخیلی مانند «زرافه مشق شب می‌نوشت» گزاره‌ای منطقی است و می‌تواند تصویری از واقعیت باشد، زیرا یک امکان را در واقعیت مشخص می‌کند. خرق عادت تضادی با منطقی بودن گزاره ارائه‌شده تصورپذیر ندارد.

۳.۳ اندیشه و منطق

آیا می‌توانیم اندیشه‌ای غیرمنطقی در ذهن داشته باشیم؟ مثلاً به این بیندیشیم که یک نقطه هم سیاه باشد و هم قرمز. مسئله این است که اندیشه هرگز صرف کنارهم‌قرارگرفتن کلمات نیست و به‌همین علت اگر تمام تلاش خود را هم بکنیم، نمی‌توانیم نقطه‌ای را تصور کنیم که هم سیاه باشد و هم قرمز. این به‌دلیل نداشتن چنین تجربه‌ای نیست، بلکه امکان این تصور ضرورتاً ممتنع است. امکان‌های ترکیبی اشیا ذاتی آن‌ها هستند و نمی‌توانند هم‌راه آن‌ها نباشند؛ بنابراین، هیچ‌گاه نمی‌توان ترکیبی غیرمنطقی از آن‌ها به‌دست داد. اندیشیدن به شیئی که ذاتی خود را ندارد در واقع اندیشیدن به آن شیء نیست.

به‌نظر ویتگنشتاین، یک اندیشه صرفاً تصویری منطقی از بوده‌هاست (ibid: 12) و اندیشیدنی بودن یک وضع امور فقط به این معناست که ما بتوانیم آن را برای خودمان تصویر کنیم (ibid). اگر نقطه‌ای در یک لحظه دارای دو رنگ متفاوت باشد، نمی‌توانیم بگوییم و یا تصویر کنیم که اوضاع امور چگونه خواهد بود. در این حالت به امری غیرمنطقی اشاره کرده‌ایم، یعنی به آنچه ذات یک شیء است، ولی نیست. منطقی آن چیزی است که بین دو حالت بودن و نبودن فقط بتواند در یک حالت قرار گیرد. امکان دقیقاً از خود واقعیت بیرون می‌آید، نه آن‌که ما چیزی را بر واقعیت اضافه کنیم. این امکان‌های ترکیبی خود اشیا هستند که تصاویر ساخته‌شده به‌دست ما از واقعیت را منطقی و معنادار یا غیرمنطقی و بی‌معنا می‌کنند.

«حقیقت این است که ما نمی‌توانیم بگوییم جهان غیرمنطقی چگونه است» (ibid).

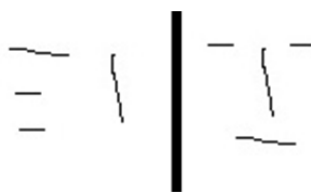
بازنمایی چیزی که غیرمنطقی است در زبان به‌همان اندازه غیرممکن است که در هندسه بازنمایی یک شکل با مختصاتی که با قوانین فضا در تضاد است یا دادن مختصات یک نقطه که وجود ندارد (ibid: 13).

در نظر ویتگنشتاین، اندیشه همواره منطقی است و نمی‌تواند از حوزه معنا خارج شود. امور بی‌معنایی که ما با اندیشه خلط می‌کنیم حاصل گرفتاری‌های زبان است و

رفع این گرفتاری‌ها ما را از توهم اندیشه‌کردن نااندیشیدنی‌ها رها می‌کند. در نظر او، خود اندیشیدن یک نوع زبان است. اندیشه هم تصویری منطقی از گزاره است و بنابراین فقط یک نوع گزاره است (Wittgenstein, 1969: 82)؛ یعنی، اندیشه چیزی فراتر از آنچه که یک نشانه - گزاره معنادار بیان می‌کند نیست. گزاره و اندیشه دو کلمه برای اشاره به یک امر واحدند.

۴. صورت منطقی

یک چهره را می‌توان با خطوطی ساده نمایش داد و در این نمایش هر کدام از جزئیات در تصویر چهره‌بودن آن تصویر نقش بسیار مهمی دارند. لذا تناسب و ترتیب خطوط است که چهره را برای ما تصویر می‌کند. اگر نسبت‌ها بین خطوط رعایت نشود، چهره‌ای تصویر نخواهد شد و یا با تصویری دیگر و یا با چیزی روبه‌رو خواهیم بود که چهره نیست.



شکل ۱

گزاره نیز تصویری است که به‌نحو صحیح یا غلط واقعیت را مدل می‌کند. اگر این کار را صحیح انجام دهد صادق است و اگر غلط انجام دهد، بسته به آن که تصویری منطقی است یا نه، کاذب است یا بی‌معنا. گزاره با خاصیت رابطه بین عناصرش رابطه بین عناصر یک موقعیت را بازنمایی می‌کند. چنین تصویری دو خصوصیت اصلی دارد: اول، یک روش پیش‌افکنی (projection) که اجزای یک مدل را به اجزای موقعیتی که بازنمایی می‌کند متصل می‌کند؛ دوم، وجوه ساختاری‌ای که باید با واقعیت مشترک باشند تا موقعیت نشان داده شود. ویتگنشتاین به این ساختار مشارکتی صورت یک تصویر یا صورت منطقی می‌گوید. تصویر باید تعدد منطقی - ریاضی مانند موقعیت داشته باشد؛ یعنی، نخست، باید تعداد عناصرش با تعداد عناصر اشیا برابر باشد؛ دوم، این عناصر باید امکان‌های ترکیبی مشابهی با اشیایی که نشان می‌دهند داشته باشند. گزاره‌های زبان نیز برای آن‌که معنادار باشند باید

صورت منطقی مشترکی با وضع اموری که تصویر می‌کنند داشته باشند. ویتگنشتاین صورت منطقی را برای تعریف چگونگی امکان معناداری و زبان به‌کار می‌بندد و با بسط مفهوم منطقی بودن به تمام عالم، صورت منطقی را از استفاده پیشینش در حکم و منطوق و اعتبار استدلال جدا می‌کند و در کل تصاویر (هر آن‌چه که بتواند معنا داشته باشد) استفاده می‌کند. منطوق برای او پژوهشی در معنا به‌طور کلی و مطالعهٔ وجوه ضروری زبان است. پس منطوق معناداری را نیز فرامی‌گیرد (1: 1983: Maury).

۱.۴ صورت منطقی و صورت دستور زبانی

منظور از دستور زبان قوانینی است که به ما می‌گویند یک کلمه در کدام ارتباطات معنا می‌دهد و این یعنی حذف ساختارهای مهم. همان‌طور که می‌دانیم، دستور زبان معمولی برای این هدف کافی نیست، زیرا در همهٔ موارد از ساختِ شبه‌گزاره‌های مهمل جلوگیری نمی‌کند. ساختارهایی مثل «قرمز بالاتر از سبز است» یا «درواقع این یک درخودبودن است که باید بتواند به یک برای خودبودن تبدیل شود» (1: 1929: Wittgenstein) گزاره‌هایی مهمل‌اند که دستور زبان اجازهٔ ساخت آن‌ها را می‌دهد، اما نمی‌توان معنایی برای آن‌ها در نظر گرفت. راسل نشان داد صورت منطقی ظاهری یک گزاره لزوماً صورت واقعی‌اش نیست (23: 2001: Wittgenstein). ویتگنشتاین تمایز راسل میان صورت منطقی و نحوی را پذیرفت. شکل منطقی یک گزاره آن چیزی نیست که روی صفحهٔ کاغذ ظاهر می‌شود. از متن روی صفحه حداکثر می‌توان شکل دستوری را دریافت. اما همان‌طور که ویتگنشتاین در رسالهٔ خود تأکید می‌کند، شکل دستوری غالباً ما را در رسیدن به شکل منطقی گمراه می‌کند. زبان روزمره قسمتی از ساز اندام بشری است و به‌همان اندازه پیچیده است. برای آدمیان ممکن نیست که منطوق زبان را بی‌میانجی استخراج کنند. زبان به اندیشه لباس مبدل می‌پوشاند. از صورت بیرونی لباس نمی‌توان صورت درونی آن را نتیجه گرفت، چون صورت بیرونی برای آشکارکردن صورت بدن ساخته نشده است، بلکه برای هدف دیگری است. قراردادهای ضمنی که زبان هرروزه به آن وابسته است به‌شدت پیچیده‌اند (22: ibid). به‌نظر ویتگنشتاین، ماهیت زبان (یعنی دستور زبان منطقی) تصویری از ماهیت جهان است و فلسفه در نقش متولی دستور زبان می‌تواند ماهیت جهان را به‌دست آورد (48: 1994: Cook).

۲.۴ صورت منطقی، قرارداد، و واقعیت

پس از بیان مقدمات لازم درباره نگاه ویتگنشتاین به زبان، جهان، و همین‌طور تبیین صورت منطقی، می‌توان سخن را به نقطه اصلی رساند و به سراغ نظر ویتگنشتاین متقدم درباره سوژه رفت. هم‌بستگی یک نشانه با یک شی فقط در صورتی تحقق می‌یابد که آن نشانه در بافت یک گزاره به‌کار رود. رابطه آن نشانه با سایر نشانه‌ها بر ساختار منطقی برآمده از عالم مبتنی است و همین آن را به صورت یک اسم درمی‌آورد و بدان معنی می‌دهد. به‌علاوه، ساختار منطقی یا شکل یک گزاره به‌هیچ‌وجه مبتنی بر قرارداد نیست. گزاره زمانی صورت منطقی دارد که صورت منطقی عالم را منعکس کند.

وقتی معنای یک نشانه را با قاعده‌ای تثبیت کردیم، نحوه استعمال آن دیگر به دل‌خواه ما نیست. مثلاً استعمال واژه «است» فقط بدین معنی مبتنی بر قرارداد است که به‌رحال این واژه باید مطابق قاعده‌ای به‌کار رود (ماونس، ۱۳۸۸: ۴۳)، اما معنای این واژه از قواعدی تبعیت می‌کند که حاصل بوده‌های عالم است. این قواعد تابع قرارداد و کاربرد ما نیستند. اگر به کشوری توجه کنیم که روی سطح یک کره مشخص شده است، واضح است که صرفاً شکل خودش را تعریف نمی‌کند، بلکه شکل دیگر کشورها را نیز تعیین می‌کند. یک گزاره باید با شکل چنین کشوری قیاس شود و نفی آن با شکل کشورهای دیگر (Ansambe, 2001: 75). ما به‌دل‌خواه نمی‌توانیم روی کره شکل کشورهای همسایه این کشور را تغییر دهیم و باز هم انتظار داشته باشیم که مرزها و شکل کشور مدنظرمان ثابت بماند. ضرورتی که حاکم بر کنارهم‌نشینی اشکال است قراردادهای دل‌خواه ما را ناممکن می‌کند.

به‌طور خلاصه، می‌توان گفت نمی‌توانیم هر قاعده‌ای را که می‌خواهیم برای استعمال کلمات اختیار کنیم. فقط می‌توانیم قواعدی را به‌کار ببریم که بازتاب ساختار منطقی عالم‌اند. بنابراین، وقتی معنی واژه‌ای را تثبیت کردیم، از آن‌پس، کاربرد درست آن واژه را منطبق تعیین می‌کند، نه قرارداد. یک نشانه فقط در صورتی بامعنا می‌شود که مطابق قاعده‌ای به‌کار رود که بازتاب صورت منطقی عالم است؛ یعنی، اساساً این صورت منطقی است که به آن نشانه معنی می‌دهد. ما تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که نشانه را به‌نحو منطقی به‌کار ببریم.

به‌نظر ویتگنشتاین، معیار صورت منطقی خود عالم و بوده‌ها هستند و نه کاربرد و قراردادهای دل‌خواه (Maury, 1983: 2). ما برای فهمیدن صورت منطقی بوده‌ای که با آن مواجهیم مشکلی نداریم، زیرا همه انسان‌ها در لحظه به صورت منطقی بوده آگاه‌اند و تمام چیزی که لازم داریم تا ما را وارد بازی فلسفه‌ورزی کند این است که پیش‌دآوری‌هایی را که

جملات به صورت دستور زبانی به ما تحمیل کرده‌اند کنار زنیم. معرفت ما به صورت منطقی پیشینی است (7: *ibid*)، اما این پیشینی بودن به معنای کانتی کلمه نیست. ما از طریق آشنایی با اشیای بسیطی که تمام زبان و جهان را فراگرفته‌اند با امکان‌های ترکیبی آن‌ها آشنا می‌شویم. هرکسی که با یک زبان سخن می‌گوید از ماهیت جهان و صورت‌های تمام بوده‌های ممکن آگاه است (Wittgenstein, 2001: 81). به این دلیل به صورت منطقی بوده‌ها آگاهی که توان ساخت گزاره درباره جهان را داریم. اگر این آگاهی از صورت منطقی وجود نداشت، توان ساخت گزاره و تصویرسازی عالم را نیز نداشتیم و اگر در مسئله صورت منطقی زبان روزمره ما گمراه‌کننده نبود، هیچ پرسش یا نزاع فلسفی‌ای شکل نمی‌گرفت (Cook, 1994: 50).

به نظر ویتگنشتاین، فیلسوف فقط به این جهت می‌تواند فیلسوف باشد که مدعی ضرورت عالم است؛ در غیر این صورت، سخن فیلسوف برتری‌ای بر دیگر سخنان ندارد. لذا اگر زبان فیلسوفان به طور کامل از خطاهای زبان خالی می‌شد، معماهای بی‌جواب فلسفی نیز منحل می‌شدند.

۳.۴ صورت منطقی و سوژه

در قرن نوزدهم، روان‌شناسی گرایان تمامی آن چیزی را که به قواعد منطقی اندیشیدن مربوط بود به رشته قوانین روانی فروکاستند. اما فرگه با نوشتن کتاب *مفهوم‌نگاری* تلاش می‌کند دستگاه نشانه‌ای‌ای بسازد که عینی - منطقی باشد و مداخله ذهن و روان اهل زبان امری موثر در آن نباشد. او، برخلاف ایدئالیست‌ها که حکم را یک کنش ذهنی می‌دانستند، حکم کردن را نه فعلی متکی بر روان افراد، بلکه امری عینی می‌داند. او، با تبدیل حکم و بیان از کنشی روانی به یک نشانه در دستگاه منطقی، نشانه بیان یا نماد حکم «H» را معرفی می‌کند. نماد حکم جزء سازنده همه گزاره‌ها و حکم‌هاست و بدون آن، حکم فقط ترکیبی صرف از تصورهاست که نویسنده درباره صدق آن هیچ نمی‌گوید. نشانه بیان صرفاً یک عنصر زبانی - منطقی نیست که فقط تمایز منطق و روان‌شناسی را معین کند، بلکه دلالتی معرفت‌شناختی نیز دارد که عبارت است از صدق (دباغ، ۱۳۸۶: ۶۸). راسل نیز با پذیرفتن راه حل فرگه، چنان‌که خود می‌گوید، هم ایده بیان و هم نماد بیان را از او وام می‌گیرد. او این نشانه را در *Principia* هم چون عنصر ضروری هر گزاره به کار می‌گیرد و دستگاه نشانه‌ای‌ای می‌سازد که در آن هم چون دستگاه نشانه‌ای فرگه تمام گزاره‌ها با نماد حکم

شروع می‌شوند. راسل نشانه حکم را چنین تعبیر می‌کند: «نشانه T نشانه بیان خواننده می‌شود. این نشانه را می‌توان 'حقیقت دارد که' خواند» (همان: ۶۹).

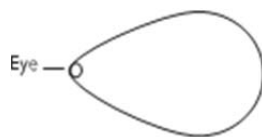
اما به نظر ویتگنشتاین نماد حکم یا همان نشانه بیان هیچ کارکرد منطقی ای ندارد و فقط ارزشی روان‌شناختی دارد. ویتگنشتاین در جایی دیگر این را نیز می‌گوید که این نشانه اساساً زائد است و نه تنها راهی برای رسیدن به هدف راسل و فرگه نمی‌گشاید، بلکه خود به همان مغالطات و اشتباه‌های روان‌شناسی گرایانه‌ای دچار است که ایشان با طرح این نشانه قصد دوری از آن را داشته‌اند. اشتباه‌هایی که در تحلیل آخر از بی‌توجهی به صورت حقیقی گزاره نشئت گرفته‌اند (Wittgenstein, 2001: 40). اگرچه فرگه و راسل با اختراع نشانه بیان نخستین گام را برداشته‌اند، در گام دوم بنابر تفسیری که از آن ارائه کرده‌اند (با گنجاندن صدق در گزاره) راه رفته را بازگشته‌اند؛ چراکه مجدداً عنصر ذهن در گزاره وارد شده است. این نشانه ذهن شناسا را به صدق گزاره گره می‌زند. این که فرگه و راسل در تحلیل این نشانه از حقیقت‌دهی به گزاره استفاده می‌کنند دقیقاً به این ایده می‌انجامد که گویی سوژه‌ای «این گزاره در عالم دارای وضع امور مطابقی است» را تأیید می‌کند و لذاست که گزاره صادق است. نشانه حکم مثل دیوان‌نوشته‌ای است که می‌گوید: «لعنت بر پدر و مادر کسی که در این جا چیزی بنویسد». یا مثل ماشین پلیسی که روی آن با تابلویی بزرگ نوشته شده است: «گشت نامحسوس». درواقع، این نشانه نقض غرض است، زیرا آنچه را که در صورت گزاره است وارد محتوای آن می‌کند.

ویتگنشتاین هم در رساله و هم در تحقیقات بر این باور است که معنی یک عبارت فرآیندی روان‌شناختی یا شیئی خاص نیست (ماونس، ۱۳۸۸: ۴۴). یک گزاره مجموعه‌ای از نشانه‌هاست و آنچه چنین مجموعه‌ای را از مخلوطی از نشانه‌های بی‌معنی متفاوت می‌کند فرآیندی ذهنی نیست و قواعدی برای استعمال این نشانه‌ها وجود دارد. این قواعد بازتاب صورت منطقی‌ای‌اند که امکان‌های متفاوت پیکربندی اشیا را در عالم نشان می‌دهد. تمایز این نگاه با نظریه‌ای که معناداری را به فعلیتی روان‌شناختی وابسته می‌داند در این جاست که در رابطه روان‌شناختی ضرورتی حاکم نیست، اما فرض صورت منطقی رابطه بین اشیا را حاصل ضروریاتی می‌داند که برخاسته از خواص درونی خود اشیا هستند و معناداری زبان ما در گرو این است که این خواص درونی و ضروری اشیا در ساختار گزاره‌های ما منعکس شوند. به نظر ویتگنشتاین، قراردادهای بین‌الذهانی معین‌کننده معناداری گزاره‌ها نیست، بلکه خود عالم معیاری است که ساختاربندی و شکل‌دهی گزاره‌ها را به‌عهده می‌گیرد. آنچه به‌دست سوژه‌ها دچار تغییر و تحول می‌شود صرفاً گزینش نشانه‌ها برای اشیا ثابت درون عالم است.

نام‌هایی که ما برای اشیا برمی‌گزینیم به‌نحو ضروری باید دارای همان امکان‌های ترکیبی‌ای باشند که شیء داراست؛ لذا ما فقط بدان سبب می‌توانیم شیئی را مجزا کنیم و نامی روی آن بگذاریم که از قبل با ساختار منطقی آشنا باشیم و بدانیم که نامی که وضع کرده‌ایم جایی در آن ساختار دارد (همان: ۴۷). کسی که از ساختار منطقی بی‌اطلاع است، ولواین که فرآیند روان‌شناختی ذهنش با فرآیند ذهن شخص مطلع یک‌سان باشد، امکان جداسازی شیء و نام‌گذاری آن را ندارد، زیرا امکان‌های ترکیبی آن شیء را نمی‌شناسد. لذا می‌توان گفت شیئی اشیا در گرو وجود صورت منطقی در عالم است. صورت منطقی نمی‌تواند صرفاً حاصل عمل سوژه باشد، چون میان زبان و واقعیت مشترک است. گزاره‌های زبان در صورتی معنادارند که حاصل ترکیب اسامی اشیا درون عالم و تصویرسازِ اوضاع اموری از عالم باشند؛ اما سوژه شیئی در کنار دیگر اشیا عالم نیست که موضوع سخن باشد.

«سوژه متعلق به جهان نیست، بلکه حدی برای جهان است» (Wittgenstein, 2001: 69).

هر اندیشه‌ای درباره‌ امر سوپراکتیو درباره‌ امری خارج از جهان و در نتیجه، ناگفتنی خواهد بود که امکان منطقی بودن ندارد. در نظر ویتگنشتاین، چیزی که بیندیشد یا محتملی برای ایده‌ها باشد وجود ندارد (ibid: 69). سوژه شناسنده جهان جایی برای یافتن خود در میان چیزهای دیگر جهان ندارد و به‌همین جهت، مرز جهان است و هر آنچه که هم‌چون اشیا و نحوه ترکیب آن‌ها برای او امکان معناداری می‌یابد در حدودی قرار دارد که خود سوژه سازنده مرزهای آن است. ویتگنشتاین، با کشیدن شکل زیر در تراکتاتوس به‌مثابه تصور عادی‌ای که ما از نحوه مواجهه خود با جهان داریم، آن را رد می‌کند و می‌گوید دامنه دید ما چشمان ما را شامل نمی‌شود و هیچ شیئی در داخل این دامنه دید به ما این امکان را نمی‌دهد که نتیجه بگیرییم چشمانی ناظر به آن‌اند (ibid).



شکل ۲

طرح مسئله صورت منطقی عالم اساساً تکمیل‌کننده پازلی است که به حذف سوژه از عالم منجر می‌شود. مهم‌ترین مسئله‌ای که معناداری گزاره‌ها با آن مواجه است تعیین معیار تأیید معناداری است. این معیار، به‌رغم تلاش‌های فرگه و راسل، پیش از ویتگنشتاین در سوژه خلاصه می‌شد و همین به مشکلاتی در باب توجیه چگونگی مفاهمه منجر می‌شد.

همواره این پرسش مطرح بود که اذهان متفاوت چگونه بر سر معناداری گزاره‌ها توافق حاصل می‌کنند و آن‌ها را مربوط یا نامربوط به عالم می‌دانند. با مطرح شدن صورت منطقی، آنچه معناداری گزاره‌های زبان را معین می‌کند دیگر ذهن یا سوژه نیست، بلکه ضرورتی است که بر عالم حاکم است و حاصل امکان‌های ترکیبی اشیاست. اگر در گزاره‌ها این ضرورت دقیقاً میان اسامی منعکس نشود، گزاره‌ها بی‌معنا می‌شوند. در نظر ویتگنشتاین، معنا همان ضرورت موجود در خود عالم است و فاعل شناسا در این میان مانند فیلتری نیست که لازم باشد همه گزاره‌ها برای معناداری از آن عبور کنند.

۵. نتیجه‌گیری

هستی‌شناسی خاص ویتگنشتاین درباره اشیا که نیاز به بساطت آن‌ها را با نیاز به معنا در گزاره‌ها گره می‌زد به او این امکان را داد که صورت منطقی را از شکل قواعدی صرف برای ترکیب گزاره‌ها خارج کند و در میان اشیای عالم قرار دهد. با طرح صورت منطقی، ضرورتی که همواره خارج از عالم و در اذهان تعریف می‌شد به درون جهان برده شد. لذا معنا معیاری درون‌جهانی یافت و برقراری رابطه میان زبان و جهان از طریق خود جهان ممکن شد. به این شیوه، کلمات به تنهایی و بدون کمک اذهان از عهده تصویر جهان برمی‌آیند. سوژه که پیوسته عهده‌دار برقراری و حفظ رابطه بین خود کلمات و همین‌طور کلمات و اشیا بود کارکرد خود را از دست داد و به اجبار به آزمونی تن داد که پیوسته باقی اشیای عالم را به موجود و ناموجود تقسیم می‌کرد. ویتگنشتاین دلیلی برای حفظ سوژه در داخل عالم نیافت و در نتیجه آن را در مرزهای عالم قرار داد.

پی‌نوشت

۱. متن اصلی انگلیسی نوشته ویتگنشتاین:

“Here instead of 'Hang one on another' it should be 'hang one in another' as the links of a chain do! The meaning is that there isn't anything third that connects the links but that the links themselves make connection with one another. So if 'in' in this place is English please put it there. If one would hang on the other they might also be glued together”.

کتاب‌نامه

دباغ، سروش (۱۳۸۶). سکوت و معنا، تهران: صراط.
فرگه، گوتلوب (۱۳۹۰). سه رساله در باب معنی، ترجمه راحله گندمکار، تهران: قطره.

ماونس، هاوارد (۱۳۸۸). *درآمدی بر رساله ویتگنشتاین*، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران: طرح نو.

- Anscombe, G. E. M. (2001). *An Introduction to Wittgenstein's Tractatus*, Second Edition, Revised, New York: Harper Torchbooks.
- Cook, John W. (1994). *Wittgenstein's Metaphysics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Caruthers, Peter (1989). *Tractarian Semantics*, Oxford: Basil Blackwell.
- Johnston, Colin (2009). "Tractarian objects and logical categories", *Synthese*, 167 (1): 145-161.
- Keyt, David (1964). "Wittgenstein picture theory", *Philosophical Review*, 73: 493-511.
- Maury, Andre (1983). "reality and logical form", *Synthese*, 56: 171-180.
- Weinberg, Julius (1966). "Are there ultimate simples", in *Essays on Wittgenstein's Tractatus*, New York: The MacMillan Company.
- Wittgenstein, Ludwig (2001). *Tractatus Logico-Philosophicus*, Trans. D. F. Pears and B. F. McGuinness, London: Routledge Classics.
- Wittgenstein, Ludwig (1969). *Notebooks*, Trans. G. E. M. Anscombe, New York: Harper Torchbooks.
- Wittgenstein, Ludwig (1929). "Some Remarks on Logical Form", *Aristotelian Society Supplementary*, 9: 162-171.